

# هرز آمیزی جنسی در جوامع انسانی

دکتر آفریدخت مفیدی

روان‌پزشک

هرز آمیزی جنسی (Sexual promiscuity) به پدیده‌ای گفته می‌شود که در آن مرد یا زن وارد رابطه‌ی جنسی و عشقی ناپایدار می‌گردند. یا رابطه‌های کوتاه صرفاً جنسی بدون درگیری عاطفی، به صورت گسترده و تکرار شونده، یا روابط عشقی و جنسی کوتاه مدت که در آن عشق بسیار سریع خاتمه می‌یابد و فرد به دنبال عشق و سکس از این آغوش به آن آغوش ناکام ره می‌سپارد. این پدیده با روسپی‌گری (Prostitution) که در آن اغلب زن و به ندرت مرد به خاطر دریافت پول و در معنای وسیع‌تر به خاطر دستاوردهای دیگر معادل پول تن به عمل جنسی می‌دهد متفاوت است. البته در علت‌یابی هم پوشانی‌هایی وجود دارد، اما در این مقاله به بررسی پدیده اول پرداخته می‌شود.

آنچه این روزها در جامعه‌ی ما می‌گذرد، لغزش در سرآشویی بی‌هنجاری‌ها (anomia) است. در تمام ابعاد روان انسانی که بخشی از آن بی‌گمان در حیطه‌ی عشق و روابط جنسی قرار می‌گیرد. عشق بین یک زن و مرد که باید اصیل‌ترین نماد اتحاد هستی‌بخش در تشکیل یک خود تمامیت یافته (holistic self) باشد و سکس و رابطه‌ی جنسی بین دو عاشق اصیل‌ترین بیان نمادین این اتحاد، طی سال‌های اخیر در این جامعه به حد یک نمایش سکسی رو حوضی (و در اصطلاح) لاله‌زاری در مقابل چندین آدم مست و نیمه مدهوش نزول کرده است. نوجوانان، جوانان و حتی میان‌سالان به درجات متفاوت در این اپیدمی «ریش‌خند و فرار» یا «فرار و ریش‌خند» درگیرند. عواطف سطحی و ناپایدار، تماس‌های جنسی پراکنده بدون سرمایه‌گذاری عاطفی، روابط کوتاه‌مدت با شریک‌های متعدد در زن و مرد از ابتدای بلوغ تا پیری دیده می‌شود. این مشکلات در هر جامعه‌ای و در میان عده‌ای از مردمان همیشه دیده شده زیرا عشق و سکس سالم، روان پخته می‌طلبد و به درجاتی که انسان از پخته‌گی و تعادل به دور است ناهنجاری در روابط عشقی و جنسی ایجاد می‌شود. اما چرا در جامعه‌ی ما به مقیاسی چنین وسیع در هر سن و جنسی مشکلات روابط زن و مرد و ناهنجاری‌های جنسی به صورت روزافزونی جریان دارد؟

بی‌گمان این مسئله مانند هر پدیده اجتماعی دیگر چندین عامل دارد، اما در این مقاله از دریچه‌ی روان آسیب‌شناسی تحلیلی (analytic) به آن نگاه می‌شود.

خوب است از این جا آغاز کنیم که انسان با روان نسبتاً سالم و پخته و متعادل چه‌گونه احساس و رفتار می‌کند. انسان سالم توانایی عاشق شدن و ماندن در عشق دارد، حتی با تبدیل آن به دوست داشتن عمیق و مسالمت آمیز (بین این دو تفاوت‌هایی وجود دارد که بحث آن در حوصله‌ی این مقاله نمی‌گنجد). و توانایی برقراری رابطه جنسی راضی‌کننده با معشوق یا معشوقه‌ی خود.

یک عشق بالغ می‌تواند شامل خصوصیات زیر باشد:

(۱) تمام غریزه و هیجان جنسی فیزیولوژیک فرد عاشق معطوف به معشوق خود شده و در رابطه با او برانگیخته می‌شود.

(۲) معشوق برای عاشق ایده‌آلیزه (idealized) می‌شود. یعنی خصوصیات فیزیکی و روانی او بخشی از من ایده‌آل (Ideal ego) عاشق را تشکیل می‌دهد.

(۳) عاشق با معشوق خود ناخودآگاه همانندسازی می‌کند انگار بخشی از او می‌شود.

(۴) عاشق نسبت به معشوق خود مهربانی، مراقبت و دل‌سوزی دارد.

(۵) در تمام این عناصر لازمه‌ی عشق، نوعی شور و هیجان

وجود دارد.



احساس جنسی در انسان یک غریزه و نیاز فیزیولوژیک است، اما در یک مسیر به‌هنگار با رشد و پخته‌گی انسان عوامل روانی، عاطفی و اجتماعی در سوگیری این غریزه هرچه بیشتر دخیل می‌گردد. بنابراین در فرد به‌هنگار انجام عمل جنسی بدون سرمایه‌گذاری عاطفی مشکل و حتا ناکام‌کننده می‌شود.

انسان از دوران بلوغ خود نیاز به برقراری ارتباط عشقی و جنسی توأمان با جنس مخالف پیدا می‌کند. چرا انسان‌ها عاشق می‌شوند و این چه نیازی است، خود بحث مفصلی دارد که فرصت پرداخت به آن در این مقاله نیست. اما این نیاز در هیچ فرهنگ و کیش و مذهبی نه تنها انکار نمی‌شود، بل که بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد.

در این مقاله مفاهیم حول این محور است که چرا چنین رابطه‌ی حیاتی، انسانی، زیبا و باوقاری به انحراف کشیده می‌شود و به خصوص در جامعه‌ی فعلی ما چرا این پدیده دردناک چنین وسع اتفاق می‌افتد!

برای بررسی این پدیده لازم است بخشی از ساختار روانی انسان که در کنترل و اداره کردن این رابطه بسیار مؤثر است توضیح داده شود. بخشی به نام فرامن (superego) (سوپرایگو) بخشی از ساختار روانی انسان است که از سال اول تولد در روان انسان شکل می‌گیرد. فرهنگ، سنت، ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی، باید و نیاید‌های زندگی همه در این بخش قرار دارد. سوپرایگو در روان انسان در بدو تولد وجود ندارد. شکل‌گیری آن از حدود ۱۰ ماهگی در روان انسان آغاز می‌شود. بین یک تا سه سالگی این سوپرایگو شکل خاصی دارد، یعنی شکل گرفته اما در یک صورت بسیار بدوی و ابتدایی.

بعد از سه سالگی رشد سوپرایگو منجر به پخته‌گی و بلوغ می‌شود. پس اول سوپرایگو وجود ندارد، در مرحله‌ی بعدی یک سوپرایگو بدوی و ناپخته و نارسا وجود دارد و در مرحله‌ی سوم سوپرایگوی بالغ و پخته. انسان‌ها در این سه مرحله قرار می‌گیرند. یعنی عده‌ای سوپرایگو ندارند مثل بزه‌کاران و افراد ضداجتماعی. آن‌هایی که در جامعه گفته می‌شود وجدان اخلاقی ندارند. عده‌ای سوپرایگو دارند اما رشد نایافته و ناپخته و عده‌ای هم سوپرایگوی پخته دارند. البته این سه نوع یک تقسیم‌بندی انتزاعی است، زیرا این سه مرحله تشکیل طیفی می‌دهند که انسان‌ها در این طیف قرار می‌گیرند. مسئله‌ی دیگر این که ممکن است یک انسان سوپرایگوی پخته داشته باشد، اما تحت شرایط استرس آور زندگی، وقتی استرس‌های محیطی از حد توان اداره کردن من (ego) او خارج می‌شود، این سوپرایگو واپس روی (regression) می‌کند به مرحله‌ی قبلی یعنی سوپرایگوی ناپخته یا فقدان سوپرایگو. مثل فردی که در شرایط نسبتاً به‌هنگار و امن، کارکرد وجدانی درستی دارد، اما آن‌قدر استرس‌های ناامن‌کننده و تهدیدکننده در رابطه با او اتفاق می‌افتد که شروع به بزه‌کاری می‌کند و فاقد وجدان اخلاقی می‌شود.

اما این سه مرحله چه تعریفی دارند؟ به طور خلاصه می‌توان گفت وقتی سوپرایگو شکل نگرفته، وجدان اخلاقی وجود ندارد. اخلاق به معنای سلامت نسبی روانی به معنای هنگار و در ساده‌ترین تعریف آن آزار نرساندن به خود و دیگری.

اولین حس نوزاد به محض تولد یک ناامنی بی‌نهایت عمیق است و یک اضطراب شدید ناشی از حس این ناامنی. یک احساس تهدید بسیار شدید از سوی جهان بیرون از او و بنابراین احساس مورد تهاجم و تخاصم از بیرون قرار گرفتن.

با مراقبت‌های مادر یا جای‌گزین او (نگه‌دارنده آغازین)، یعنی با نوازش فیزیکی و تأمین به موقع نیازهای او با دادن عشق و امنیت به نوزاد، این حس تهدید و ناامنی به تدریج کم می‌شود. نوزاد شروع می‌کند به اعتماد (Trust) کردن به جهان.

وقتی کودک نوازش می‌شود و مورد توجه قرار می‌گیرد و نیازهایش به موقع برطرف می‌شود، نوزاد انسانی احساس می‌کند خوب و باارزش است. این حس خوب و باارزش بودن پایه‌ی ساختار سوپرایگو در او می‌شود. یعنی احساس ارزش تعمیم می‌یابد به بنیان‌گذاری ارزش و ضد ارزش و رعایت آن توسط انسان. پس اگر این عشق و امنیت و تأمین نیازهای نوزاد در اولین هفته‌ها و ماه‌های تولد انجام نشود، اصلاً ساختار سوپرایگو شکل نمی‌گیرد. انسان، ضد اجتماعی (Anti Social) و بزه‌کار (delinquent) می‌شود، یعنی مرز و قانون برای او مفهوم ندارد. تنها یک هسته‌ی خودشیفته (narcissistic) در او می‌ماند یعنی من و نفع من. به بیان دیگر وقتی نیازهای فیزیکی و روانی نوزاد برآورده نشود، نوزاد احساس می‌کند خودش بد و بی‌ارزش بوده که مورد توجه قرار نگرفته. به تدریج این حس بد بودن در او افزایش پیدا می‌کند. اول این‌گونه است که نوزاد در ناخودآگاه به خود می‌گوید «من بدم، دیگران خوبند» به تدریج آن‌قدر این حس بد بودن در او افزایش می‌یابد که من (ego) او دیگر نمی‌تواند تحمل کند. این را انکار (denial) می‌کند و به دیگران افراکتی (projection) می‌کند. یعنی می‌گوید «من بد نیستم، من خوبم، دیگران بدند» این هسته‌ی خود شیفته، منجر به انجام هرگونه عمل بزه‌کارانه به معنای زیر پا گذاشتن و تجاوز به مرزهای دیگران می‌گردد. در این مرحله فرد فاقد احساس گناه است.

عشق بین یک زن و مرد که باید  
اصیل‌ترین نماد اتحاد هستی‌بخش  
در تشکیل یک خود تمامیت یافته  
(holistic self) باشد و سکس  
و رابطه‌ی جنسی بین دو عاشق  
اصیل‌ترین بیان نمادین این اتحاد،  
طی سال‌های اخیر در این جامعه  
به حد یک نمایش سکسی رو  
حوضی لاله‌زاری در مقابل چندین  
آدم مست و نیمه‌مدهوش نزول  
کرده است

**آن چه در نوجوانان و جوانان  
دوران انقلاب بسیار آشکار  
بوده، رشد فزاینده احساس گناه و  
سوپرایگویی سادیستیک در آنها  
است. وجود این احساس گناه در  
نوجوانان آن زمان و والدین فعلی  
همراه با وجدان اخلاقی سخت‌گیر  
حاکمیت، چه عوارضی در وجدان  
اخلاقی نوجوانان و جوانان فعلی ما  
گذاشته است؟**

در یک جامعه‌ی معمولی، عده این افراد نسبت به دو گروه دیگر اندک است. اما همان‌گونه که گفته شد تحت شرایط استرس‌زا، روان انسان می‌تواند واپس روی کند به مراحل ابتدایی‌تر رشد، یعنی می‌تواند بی‌وجدان شود.

چه شرایط استرس‌زایی؟ طبق این فرایند شکل‌گیری، اگر احساس تهدید و ناامنی و پیغام «تو بدی» از جهان اطراف بیش از تحمل فرد باشد و فرد نتواند این حس ناامنی و بد بودن را با ابزار گروه‌های دفاعی روان خود اداره و کنترل کند به مرحله‌ی بحرانی نزدیک می‌شود. در مرحله‌ی دوم یعنی از یک تا سه ساله‌گی فردی که این عشق و امنیت را به طور نسبی دریافت کرده ساختار سوپرایگو پیدا می‌کند. این سوپرایگو به نام سوپرایگوی مقعدی (Anal Superego) شناخته می‌شود. در این مرحله ساختار وجدان اخلاقی (در این مقاله در برخی جاها سوپرایگو و وجدان اخلاقی معادل هم آورده می‌شود)، سخت‌گیر، بی‌انعطاف، و آزارگر (Sadistic) است. قانون را می‌پذیرد اما خشک و بدون انعطاف. بد و خوب برای او مطلق است و در یک طیف قرار می‌گیرد. همه چیز سفید یا سیاه است. مرزهای قراردادی بسیار سخت و تنگ کشیده می‌شود. وجدان اخلاقی بسیار کنترل‌کننده و خشن است. سرزنش‌کننده و انتقادگر مانند یک ژنرال ارتش در رابطه با سربازانش (این سوپرایگو) با دو وسیله فرد را کنترل می‌کند:

(۱) از طریق ایجاد احساس گناه بسیار شدید

(۲) از طریق ایجاد ترس از مجازات

یعنی دو عنصر اصلی ترس و احساس گناه در شکل‌گیری سوپرایگوی سادیستیک دخیل هستند، فردی که این نوع وجدان اخلاقی را دارد همواره درگیر احساس ترس و گناه است. هم خود را بسیار کنترل می‌کند و هم دیگران را. آن قدر این وجدان اخلاقی سخت‌گیر به او پیغام «تو بدی» می‌دهد که او این احساس را به دیگران فرا می‌افکند و به دیگران پیغام تو بدی می‌دهد. این نوع وجدان اخلاقی یک ویژگی آشکار دارد. عدم بخشایش و خشونت. او نمی‌تواند کسی را ببخشد. براثت برای او معنایی ندارد. دیگری بد است، مگر این که خلافش ثابت شود. اثبات این بد نبودن از طریق اطاعت کامل از قوانین فرد به دست می‌آید. یعنی به جای این که در رابطه‌هایش پیغام تو خوبی را به دیگری بدهد و پیغام من هم خوبم دریافت کند، پیغام تو بدی می‌دهد که در نهایت باعث تشدید احساس بد بودن در خودش هم می‌شود و این سیکل منفی ادامه یافته در خود تشدید یابنده می‌شود. پس این وجدان اخلاقی چهار ویژگی اساسی دارد، ترس شدید، احساس گناه شدید، عدم وجود بخشایش، پیغام تو بدی به دیگران، این نوع سوپرایگو تحت شرایط ویژه‌ای به وجود می‌آید. اگر والد یا والدین خود دارای چنین ویژگی باشند ممکن است آن را به کودک خود انتقال دهند. والد کنترل‌کننده و سخت‌گیر و سلطه‌جو یا والد بیش از حد حمایت‌کننده همه می‌توانند چنین وجدان اخلاقی را در کودک ایجاد کنند.

دو مطلب مهم وجود دارد. یکی این که وجدان اخلاقی فرد از دوران کودکی در مسیر رشد کودک تنها تحت تأثیر معیارها و رفتارهای والدین باقی نمی‌ماند. همان‌طور که کودک بزرگ می‌شود و سوگیری اجتماعی پیدا می‌کند، وجدان اخلاقی جامعه و پیغام‌هایی که از سوی اتوریتیه‌های (Authority) (منظور دستورمداران از جمله ذهنیت وجدانی حکومت و جایگزینی‌های والد در جامعه است) مختلف دریافت می‌کند، در سوگیری و وجدان او اهمیت فراوان پیدا می‌کنند. مطلب دوم این که والدین نوجوانان و جوانان ما بچه‌های جوان دوران انقلاب هستند، آن چه در نوجوانان و جوانان دوران انقلاب بسیار آشکار بوده، رشد فزاینده احساس گناه و سوپرایگوی سادیستیک در آنها است. این مسئله بسیار مهم که یکی از ریشه‌ای‌ترین علل انقلاب، احساس گناه عمیق آن زمان بوده، جای بحث مفصلی دارد که در این مقاله نمی‌گنجد. فقط این نکته ذکر می‌شود که وجود این احساس گناه در نوجوانان آن زمان و والدین فعلی همراه با وجدان اخلاقی سخت‌گیر حاکمیت، چه عوارضی در وجدان اخلاقی نوجوانان و جوانان فعلی ما گذاشته است؟ این دو مهم، یک پیغام را به جوان می‌دهد: «تو بدی چون احساس جنسی داری». یا «تو زمانی خوبی که این احساس را نداشته باشی». این احساس گناه عمیق از داشتن احساس و نیاز جنسی عارضه‌های متعددی می‌دهد که در این جا به اختصار به آن می‌پردازیم.

**اگر احساس تهدید و ناامنی  
و پیغام «تو بدی» از جهان  
اطراف بیش از تحمل فرد  
باشد و فرد نتواند این حس  
ناامنی و بد بودن را با ابزار  
گروه‌های دفاعی روان خود  
اداره و کنترل کند به مرحله‌ی  
بحرانی نزدیک می‌شود**



## در بسیاری از مردها وقتی

از دواج انجام می شود، همسرشان

به قالب تصویر مادر و زن اثیری

در می آید و جاذبه‌ی جنسی خود

را برای آن‌ها از دست می دهد.

این‌ها مردانی هستند که همسر

خود را به صورت زن روحانی و

فاقد جاذبه‌ی جنسی در می آورند

و بعد در خارج از خانه به دنبال

معشوقه می گردند

انسانی که به واسطه‌ی داشتن احساسات طبیعی پیغام تو بدی را دریافت کند مستعد داشتن ویژه‌گی‌های آزارگر (Sadistic) یا آزارخواه (masochistic) می شود. این که کدامیک را انتخاب کند بسته‌گی به فرهنگ جامعه دارد. در جامعه‌ی مردسالار، مردها بیش تر ویژه‌گی‌های سادیستیک پیدا می کنند و زن‌ها ویژه‌گی‌های مازوخیستیک. اما ریشه‌ی این دو علامت یکسان است. بروز ویژه‌گی‌های سادیستیک در مردها در اثر احساس ترس و گناه جنسی، منجر می شود به تمایل برای تحت سلطه در آوردن زن، و سوءاستفاده از او و آذارسازی پرخاش‌گری خود به او و یادوری از صمیمیت و پرهیز از سرمایه‌گذاری عاطفی و احساسی در رابطه با زن مورد نظرش. او در این جا به هیچ چیز جز ایجاد رابطه با زن را نمی خواهد. یعنی با تصاحب زن بر احساس دروغین مالکیت خود می افزاید و به صورت من کاذب در می آید. هدف او ارتباط گرفتن با تنها فیزیک یا جسم زن است و بی ارزش کردن او پس از تصاحب و حس غلبه بر او. و در عین حال ترس از عمیق تر شدن روابط اخلاقی، احساسی و عشقی با زن. (گاهی اوقات در یک زمان با دخترها و زن‌های متعدد رابطه می گیرند به این خاطر که عمیقاً در یک رابطه درگیر نشوند و این ارتباط تبدیل به عشق نشود).

از سوی دیگر ویژه‌گی آزارخواه و مازوخیست در دخترها و زن‌ها به صورت پذیرش سلطه‌ی مرد، تمایل ناخودآگاه برای مورد سوءاستفاده قرار گرفتن و بعد رها شدن و سرانجام تمایل ناخودآگاه برای تحقیر شدن در رابطه با مرد نمود پیدا می کند. یعنی زن در این حالت وضعیت موجود را پذیرفته و ستم پذیر شده است. در موارد شدید، زن ناخودآگاه با افرادی رابطه برقرار می کند که بدانند این افراد بالقوه مستعد انجام اعمال خشونت هستند. یعنی ناخودآگاه در روابطی وارد می شود و به گونه‌ای رفتار می کند که منجر به تحقیر و آزار در او بشود. البته در جامعه‌ی ما تعداد بیش تری از مردها سادیستیک (آزاردهنده) و زن‌ها مازوخیستیک (آزارخواه) هستند، اما در مواردی هم زنان سادیستیک و مردان مازوخیستیک دیده می شوند. یک پدیده مهم دیگر در اثر احساس گناه و ترس جنسی، کمپلکس (مریم مقدس - روسپی) نام دارد. (Madona-Prostitute complex).

## پدیده‌ای که به تمام این

فراگردها دامن می زند و باعث

تشدید و تثبیت آن می شود،

دورنگه داشتن دختر و پسر

از هم در جامعه و ترسانیدن

آن‌ها نسبت به هم دیگر و

تمرکز زیاد بر سکسوالیتی در

رابطه‌ی دختر و پسر است

این کمپلکس هم در ذهنیت مرد ایجاد می شود هم در ذهنیت زن. به این گونه که زنی که میل جنسی دارد، زنی می شود که روسپی است و با او باید مانند یک لکاته رفتار کرد. زنی که احساس جنسی ندارد و زن خوبی است مثل مریم مقدس است. یک زن روحانی، یک زن اثیری، تصویر مادر. این ذهنیت ناخودآگاه در مرد و زن نمودهای مشخصی دارد. در مردها به این گونه نمود پیدا می کند که وقتی با دختری دوست می شوند اگر احساس کنند دختر تمایلات جنسی آشکار دارد، او را در تقسیم بندی ذهنی خود در مقام روسپی قرار می دهند. دیگر ارزشی برای او قایل نیستند. او برایشان صرفاً یک نماد جنسی است. این زن لیاقت سرمایه‌گذاری عاطفی ندارد. سزاوار عشق و صمیمیت نیست. با او نباید ازدواج کرد. (دوست روان پزشکی می گفت در این جامعه پسرها عادت دارند دوست دخترهای هم دیگر را بگیرند نه دوست دختر خود را).

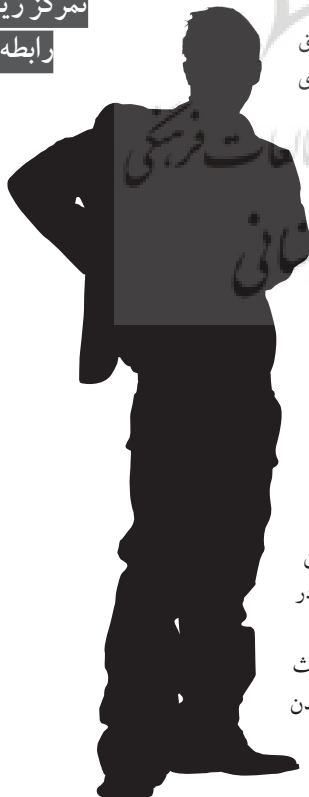
ممکن است در خودآگاه این پسرها اصلاً چنین اندیشه و تمایلی نگذرد و حتا دخترها را تشویق کنند، اما ذهنیت ناخودآگاهشان تأثیر خود را در تعیین مسیر و انجام رابطه می گذارد. در بسیاری از این مردها وقتی ازدواج انجام می شود، همسرشان به قالب تصویر مادر وزن اثیری در می آید و جاذبه‌ی جنسی خود را برای آن‌ها از دست می دهد. (اینها مردانی هستند که همسر خود را به صورت زن روحانی و فاقد جاذبه‌ی جنسی در می آورند و بعد در خارج از خانه به دنبال معشوقه می گردند).

در زن‌ها و دخترها این کمپلکس به این صورت خود را آشکار می کند، اگر می خواهند زن خوبی باشند باید فاقد احساس جنسی و سرد مزاج باشند. پس اگر در رابطه‌ای وارد شدند و احساسات جنسی آن‌ها برانگیخته شد، ناخودآگاه رابطه را قطع می کنند. طرف مقابل از چشم‌شان می افتد. (ناخودآگاه او را بی ارزش می کنند تا بتوانند از او فاصله بگیرند). این گروه بعد از ازدواج هم زنانه سرد مزاج می شوند و تصویر مادر صرف را پیدا می کنند. از سوی دیگر اگر احساس جنسی خود را بپذیرند آن وقت باید قبول کنند که یک روسپی اند و اگر این را در ناخودآگاه بپذیرفتند، درست بر طبق آن رفتار می کنند (یکی از علت‌های مشترک هرزه‌گری جنسی و فاحشه‌گی همین است).

یعنی یاروسپی می شوند یا هرزه‌گری جنسی پیدا می کنند.

پدیده‌ای که به تمام این فراگردها دامن می زند و باعث تشدید و تثبیت آن می شود، دورنگه داشتن دختر و پسر از هم در جامعه و ترسانیدن آن‌ها نسبت به هم دیگر و تمرکز زیاد بر سکسوالیتی در رابطه‌ی دختر و پسر است.

آدم‌های غریبه از هم می ترسند و ترس از جنس مخالف با افزایش احساس تهدید و تخاصم باعث خودکار شدن تمام فراگردهای گفته شده می شود. ترس از صمیمیت به علت ترس از ترک و طرد شدن



و آسیب دیدن به علت دور نگه داشتن دو جنس از یک دیگر افزایش می‌یابد. همین طور میل به تسلط و غلبه و جنگ قدرت و تبدیل به یک بازی هم‌راه با برد و باخت در ایجاد رابطه (در ارتباط دوستانه بدون وارد شدن در مسایل جنسی، یا دو طرف می‌برند یا دو طرف می‌بازند)، اما همین موضوع در اثر دور نگه داشتن دختر و پسر از هم تشدید می‌شود.

از سوی دیگر وقتی دختر و پسر فرصت نزدیک شدن به هم دیگر را در روابط ساده و دوستانه در یک بستر امن و بدون تهدید نداشته باشند، شناخت عقلانی غیر ممکن یا بعید می‌گردد. دریافت‌های حسی هذیان بار، ایده آلیزه کردن بلافاصله و بیش از حد مقبول از سوی طرفین، دختر و پسر را به سوی هم دیگر می‌کشاند و بسیار زود رابطه به شکست ناکام مانده می‌انجامد. (و بسیار دیده شده است که آمار جدا شدن‌ها و طلاق در این مورد در همان سال‌های اول ازدواج به بالای ۸۰٪ می‌رسد) از سوی دیگر تعدد و تکرار این روابط شکست خورده و ناکام‌کننده پس از مدتی، قدرت ایجاد هرگونه رابطه‌ی صمیمانه و اعتمادآميز متقابل از سوی طرفین را از آن‌ها سلب می‌کند. مسئله‌ی مهم دیگر این است که وقتی دختر و پسر از هم دور نگه داشته شوند، احساس جنسی که باید کانالیزه شود و معطوف به یک اثر گردد، در تمام روابط آن‌ها در جایی که لزومی ندارد یا نباید، پخش می‌شود. یعنی تمام روابط آن‌ها به گونه‌ای شهوانی (erotic) می‌گردد و این خود می‌تواند زمینه‌ای برای ایجاد روابط صرفاً جنسی بی‌ثبات و مکرر باشد و فاجعه‌ای که در پی خواهد داشت.

عامل مهم اجتماعی دیگر در وسعت و تکرار شدن این روابط نابه‌هنجار، فرار جوانان از پذیرش مسئولیت‌های بزرگ‌سالی است.

در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که

فرهنگ پسرکشی دارد. اسطوره ما

همان اسطوره رستم و سهراب است.

پدر، پسر را می‌کشد. کشتن در این جا

فیزیکی نیست، روانی است، یعنی

گرفتن فرصت حیات از او، حیات به

معنای رشد و استقلال

رابطه‌ی عشقی شاید بیش از هر رابطه‌ی دیگری در هستی، یک انسان داری احساس مسئولیت لازم دارد. رابطه‌ی عشقی پایدار در مفهوم اجتماعی به احتمال زیاد باید به از دواج بی‌انجامد و اغلب جوانان ما در هر دو مقطع مشکل دارند. هم در مقطع پذیرش مسئولیت دوست داشتنی و دوست داشته شدن، هم در مقطع پذیرش مسئولیت ازدواج. جامعه و خانواده به آن‌ها پیغام‌های دوگانه می‌دهد. از سویی آن‌ها را نهی می‌کند از روابط ناپایدار، از سوی دیگر امکان و اجازه ادامه‌ی هر رابطه‌ی عاشقانه‌ی درازمدت را از آن‌ها می‌گیرد (اغلب با این حکم که باید یا از دواج کنی یا رابطه را قطع کنی) آن‌ها را به از دواج تشویق می‌کند. از سوی دیگر جامعه امکانات ازدواج به آن‌ها نمی‌دهد. بخشی از این امکانات امنیت اجتماعی و اقتصادی است، اما از آن مهم‌تر به رسمیت شناختن هویت یک نوجوان به عنوان یک موجود مستقل و با هویت مجزا از دیگران است. در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که فرهنگ پسرکشی دارد. اسطوره ما همان اسطوره رستم و سهراب است. پدر، پسر را می‌کشد. کشتن در این جا فیزیکی نیست، روانی است، یعنی گرفتن فرصت حیات از او، حیات به معنای رشد و استقلال. وقتی خانواده و جامعه به جوان به صورت یک کودک نگاه می‌کنند و حتا به او پیغام می‌دهند که تو داخل بزرگ‌ترها نیستی (لازم نیست این پیغام کلامی یا مستقیم باشد. جامعه‌ای که در آن جوان حق حرف زدن و تصمیم‌گیری و «نه گفتن» ندارد، تمامی امکان ایجاد هویت مستقل و در حال رشد را از او می‌گیرد) در چنین بستری، جوان یک راه بیشتر ندارد، ماندن در کودکی و واپس روی به صورت تلاش برای ارضای خواسته‌های غریزی خود.

بی‌گمان در مورد این پدیده آندوه‌بار و نگران‌کننده بسیار باید نوشت، هراندیشمندی در زمینه‌ی خاص و از یک پنجره متفاوت از دیگری. هدف این مقاله بخشی پیام به والدین و جامعه و حکومت است در مورد این که خود آگاه شوید نسبت به آن چه می‌کنید. و بخشی پیام به نوجوانان و جوانان است. این پیام که توی جوان به دلالی که بخشی از آن در این نوشتار آورده شده مشغول تخریب روان خود هستی، و هم در حال و هم در آینده بهای روان آسیب‌شناسی خود را گزاف خواهی داد.

خودآگاهی، اولین قدم در تغییر و مهم‌ترین آن است. جوان اگر پیغام می‌گیرد که «تو بدی» به هر دلیلی یا کاری از دست تو بر نمی‌آید برای اثبات استقلال و بزرگ‌سالی است، باید در پی اثبات خلاف آن باشد به جای این که بر طبق آن عمل کند. به یادمان باشد که در جعبه‌ی پاندو را (اولین زن انسان) هر چه بیرون رفت موجب تخریب و تباهی زمین شد، اما یک چیز در جعبه ماند که انسان را تا به حال سرپا نگه داشته است. آن هم امید بود. امید در جایی هویت و هستی پیدا می‌کند که احساس و اندیشه، طالب تغییر باشد ■